

متن پرسش

سلام علیکم: در چند سوال قبلی که با هگل مرتبط بود، اشاره داشتید به دغدغه او برای حضور در جهان مدرن در عین حفظ انسانیت و دغدغه های اخلاقی و نظر به شخصیت حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) که این را حتی در عقل در تاریخ خود هم بیان می کند. علت اینکه همین مبانی هگل، پشتوانه ای برای مارکسیسم و کمونیسم شد و حتی مارکس نیز تاریخی خود و اینکه کمونیسم ایستگاه پایانی جهان است را مطرح کرد و رسماً گفت فلسفه هگل مثل انسانی بود که روی دستهایش ایستاده است بود و من آن را منظم و مدون و سرپایش کردم. هر چند خود دیدگاه های هگل هم با مبانی توحیدی و وحدانی فاصله جدی داشت ویژه در بدبینی به ذات و فطرت بشر و آن نظرش در فلسفه تاریخ که به تعبیر یکی از اساتید، جبر تاریخی غیر توحیدی و مغایر با حکمت تاریخ از منظر توحیدی و الهی بود، ولی چگونه از دیدگاه های او، نظرات مارکس و متفکران کمونیست و مارکسیست و حتی ماتریالیست بیرون آمد و مارکس مدعی شد من سر و پا کردم مبانی هگل را؟

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: در این مورد نباید نقش فوئرباخ را نادیده گرفت که به قول خودش، محور تفکر همه فیلسوفان خدا می باشد در حالی که خدا بی نهایت است و بی نهایت، قابل دسترس نیست و مارکس و انگلز در دستگاه فوئرباخ از هگل فاصله گرفتند و ادامه ی هگل را با فضای عبور از خدا ادامه دادند و گرنه همچنان که شهید مطهری در کتاب «فلسفه ی تاریخ» می فرمایند هگل را باید جزو فیلسوفان موحد قلمداد کرد. موفق باشید